

تلاش عظیم انسانی، عصر رشد جوشان دانش و فن، عصر عواطف بی‌پرده و صریح، اندیشه‌های سرراست موجز و واقع‌بینانه است؛ و حال آنکه در قرون وسطا و آغاز قرون جدید، توده‌ها جاهل بودند، محیط سخت و یکنواخت بود، افکار در ظلمان خرافه و تجریدات و مبهمات، سرگردانی می‌کشید، گذرانی بدوی و سرشار از آداب و رسوم با جان‌سختی حرکات طبیعی تکرار می‌شد، عواطف انسانی سایه‌ها و حجابها را می‌پسندید، فکر تعلق و فضل‌فروشانه ولی تهی از محتوی بروز می‌کرد... چگونه ممکن بود شعر فارسی آن عصر تاریک و ساکن، بیانگر این عصر جوشنده و متحول باشد؟ بدیهی است آنچه پای به پای تحول گام بر ندارد، محکوم به زوال است. ضرورت تحول اجتماعی در همه شئون رخنه می‌کند، زیرا نخستین عرصه تجلی و ادراک آن فکر انسانی است و فکر نو همه چیز را از نو می‌بیند و از نو می‌آفریند.

به همین سبب به‌ویژه از انقلاب مشروطیت، ابتدا مضامین و سپس به تدریج اشکال شعر فارسی، گام در جاده تحول نهاد، شکل شعر یعنی وزن و قافیه، زبان شیوه بیان هنری (صنایع لفظی و معنوی، موازین معانی و بیان) جان‌سختی بیشتری نشان می‌دهد، زیرا اشکال شعر فارسی به مرور دهور آنچنان راه کمالی را پیموده است که عبث تسلیم هر نوآوری و طغیانگری نمی‌گردد، زیرا خلقهایی که در زمینه سنتی ریشه‌دار و جاسنگینی دارند، پذیرش دگرگونی در عرصه آن سنت دشوار است، روشن است که ایجاد تحول در شعر فارسی کار بازی نیست. این کاخی است منقش و دلفریب که معماران چیره‌دستی مانند رودکی، فرخی سیستانی، ناصر خسرو، خیام، عطار، مولوی، سعدی، نظامی، حافظ، جامی و صائب آن را تا عبوق برکشیده‌اند و در آن اینهمه اعجاز، ابتکار و خلاقیت به کار رفته، ویران کردن سنتهای جمیل آن ساحران سخن، و نوسازی و نوپردازی در شعر فارسی با مایه اندک و تدارک ناچیز، شدنی نیست، ولی قانون تحول چنانست که هرگاه باید، حکم دگرگونی و دگرسازی اجرا می‌شود، اگرچه مجریان حکم، بدان پایه و مایه که در خور عمل است نباشند.

بسی از نوپردازان در شعر فارسی در واقع نیز چندان طرفه نیستند، ولی مانند «ویکتور هوگو» درک می‌کنند که باید «قلعه باستیل» قوافی را گرفت و درهم کوفت. برنامه عمل که در برابر نوپردازان قرار داشت چنین بود: تراکم قواعد و قوانین خاص در شعر کلاسیک فارسی و تحجر آنها، آن را به چنان فن دشوار و تصنعی بدل ساخته است که خیال جهان‌پیما و تیزپرواز را پروبال می‌شکند و غالباً نظمی بیروح پدید می‌آورد که آن نیز دستیاب ادیبان تحریر است. می‌باید این سنن منجمد را به دور افکند و کاری کرد که فلان

ایرانی که دماغش از اندیشه‌ها و پندارهای این عصر انباشته است، بتواند واژه‌ها، آهنگها و زمزمه‌هایی را که از رزفای روانش می‌جوشد، بدون توسل به مضمون تراشیهای زورکی در اشعاری دل‌انگیز و بی‌پیرایه بگنجانند و یا سویی از روح بیتاب خود را با زبان و سبک عصر خود نمودار سازد؛ می‌بایست شعر را از سرای زراندود اشرافیت به کوچه و خیابان آورد به قول «مایاکوفسکی» آن را از جهت شکل و مضمون (دموکراتیزه) کرد.

جمعی از شاعران مانند دهخدا، بهار، لاهوتی، ایرج، عشقی، عارف، نیما هریک از سمنی و به سبکی، برخی از راه تحول در مضامین، برخی از راه تحول در اشکال، به کوفتن این جاده نو همت می‌گماشتند. در میان نوآوران جسارت‌گری در «نیما» بیش از دیگران بود، زیرا وی کلنگ را درست بر دیوار خرائین و پرنگار عروض فارسی فرود آورد و لذا بی‌آنکه از جهت قوت طبع و جزالت سخن و دانش ادبی با بهارها و ایرج‌ها در یک سطح باشد. باید در تاریخ نوپردازی او را از پیش کسوتان شمرد.

از آن تاریخ که «نیما» اشعار ای شب، افسانه، خانواده سرباز و غیره را نشر داد تا امروز که شاعران نوپرداز خوش قریحه و باارزشی در عرصه شعر فارسی گرم کارند، زمان اندکی نگذشته و اینک دیگر شعر نو چنان «حق اهلیتی» در فرهنگ ما کسب کرده است که می‌تواند از ترشروی محافظه‌کاران و سب و لعن بی‌باوران بیمناک نباشد، نوپردازی مانند: نادر نادرپور، سیاوش کسرانی، فروغ فرخزاد، فریدون توللی، احمد شاملو، هوشنگ ابتهاج، نصرت رحمانی، محمد زهری، منوچهر آتشی، سهراب سپهری، رضا براهنی، فریدون مشیری، مهدی اخوان ثالث، مصطفی رحیمی، و چندتن دیگر هریک در مقام خود آثاری کم یا بیش پدید آورده‌اند که بتواند در فرهنگ شعری معاصر ایران جایی داشته باشد... البته هنر در مقابل جامعه و بخش آفریننده آن مسئولیتی و نسبت به محیط پروراننده خود دینی دارد، باید آن دین را بپردازد و آن مسئولیت را ادا کند، سمت این تکامل سمت تکامل تاریخ است.

اکثر ذوقها کهنه‌پرست است و معنی اصیل شعر به تعبیر امروزی آن برای بسیاری از هموطنان روشن نیست، درست در همین زمینه است که باید نبردی انجام گیرد، آخر شعر چیست؟ آیا شعر تنها کلام موزون و مقفی است یا شیوه خاص اندیشیدن است. اندیشه‌ای خیال‌انگیز و روایی پر از تعابیر و تصاویر بدیع، نوعی دید ویژه از پدیده‌های طبیعت و جامعه، نوعی سفر معنوی در بطون اشیاء یا آمیزه‌یی از جنون و نبوغ، پر از ارتعاشات و تشنجات، نوعی اعصاب که دارای خصلت نیرومند و آگیری است. اگر لازمه شعر سرایی این الهام، این حالت ویژه و نادر روح و این نابهنجاری مطبوع است... در آن صورت به

بیان رسای شاعر بزرگ مولوی «قافیه و مفعله را گو همه بر باد ببر».

این روح جنبنده بیتاب می تواند و ذیحق است که نه در مرده ریگ نیاکان، بلکه در مقتضیات عصر خود، کالدهای نو بگزیند... انسان می تواند و باید خوشبخت، دانا، تندرست، نیرومند، آزاده، ایمن و آفریننده باشد، این عطش سیراب نشدنی امروز از همیشه سوزان تر است، ارزشهای جاندار تاریخ در اینجاست، نه در رویای ناخوش دماغهای تخدیر شده، باید دروازه تاریخ و آینده طنبور کهن، به شعر را به صدا درآورد، منتها با طنینی نو و نغمه‌یی دیگر، باید به آفتاب حقیقت سلامی دوباره داد... نبوغ یعنی حوصله و کار، هیچ اثر بزرگی در جهان نیست، مگر آنکه چکیده رنج باشد.

اگر شاعر هم در کتاب بی زبان و هم در زندگی زبان دار، سخت و ژرف بخواند و مطالعه و غوررسی کند، آنوقت سخنش شنیدنی است... نقادی به معنای معاصر آن در میهن ما در کار پیدایش است، بدینسان حرفه شعر بیش از پیش، به حرفه‌یی بغرنج و پرمسئولیت بدل می شود؛ دیگر نخستین صادرات ذهن، قادر نخواهد بود جلوه کند، باید سطح توقع و سخت گیری را از اینهم بالاتر برد، ما نباید فرهنگ معاصر را مانند خلقهای بی تاریخ و تبار، عجولانه و به مثابه مُقلد فراگیریم، باید آن را به منابه صراف بپذیریم و بر آن مهر و نشان ایرانی خود را بگذاریم... مطالبی که خواندید اندرزگویی نیست، بلکه ارزیابی صادقانه کسانیست که قریحه اصیل را در همه مظاهر آن می ستایند، زیرا به قول ولتر: «همه انواع هنر نیکوست، مگر نوع کسالت آور آن».

«طلسم یاس در ادبیات معاصر منثور و منظوم ما به تدریج فرومی شکند و بازگشت به امید به آرمان و به مبارزه، در کار آغاز شدن است... شاعر و نویسنده به تدریج پی می برد که تاریخ سیری پرفراز و نشیب و بغرنج دارد، شکست و فتح، خطا و صواب و پیشرفت و پس رفت باهم است، نه هر نسلی که با توشه‌ای از آرمان به میدان آمد، حتماً و تا آخر پیروز است، باید گاه به نقشهای محدودتر و محقرانه تری تن دردهد، و بدان دلخوش باشد که طلایه دار، تدارک بین، و زمینه گستر کاری بزرگ است؛ تاریخ با ما آغاز نشده و با ما نیز پایان نخواهد یافت... دوران وقفه هیجانانگیز مثبت که پس از ۲۸ مرداد آغاز شد چه ثمر داد، در بهترین حالات مستی اشعار و داستانهای غم آلود و آمیخته به نفی و انکار همه چیز... که تقویت غیرمستقیم نیروهای ارتجاعی و محافظه کار جامعه است... امروز در محافل جدی هنری ایران، بین شاعران، نویسندگان، درام نویسان، نقادان هنری، نقاشان و پیکرنگاران و آهنگسازان و معماران و دیگر صنوف هنر، يك مسئله به نظر می رسد که به تدریج دارد حل می شود و آن اینکه هنر غیرمسئول وجود ندارد، هنر در مقابل اجتماع

مسئول است. منطق این مطلب روشن است: هنر از وسایل تأثیر اجتماعی است و گناه بزرگی است که این وسیله نیرومند تأثیر اجتماعی، به زیان اجتماع مورد استفاده قرار گیرد. هنر بدبین، هنر خرافت، هنر ترسو، هنر دورنما، هنر پوچ، هنر واپس‌نگر و ارتجاعی به درد نمی‌خورد، هنر باید صریح، رهنما، رهگشا، فرهنگ‌آفرین، چاره‌ساز و بسنجیده باشد. به جلو بنگرد و مبداء رستاخیز افکار و اعمال انسانی قرار گیرد...»^۱

«دوستان! طبیعت در شما قریحه‌ای نهاده، اگر این قریحه با کار خستگی ناپذیر

آموزشی و تمرینی، با احساس عمیق مسئولیت در قبال سرنوشت اکثریت جامعه ما، با تفکری سنجیده و بکر، بیانی رسا و گیرا و دلنشین و بسنجیده همراه بشود، شما می‌توانید در اعماق روح مردم غوغایی برپا کنید و آنها را در بیکار تاریخ به جلو برانید، پس چه نشسته‌اید؟ برای چه به بیراه می‌روید؟ چرا نغمه‌های ناساز بر طنبور شعر می‌نوازید؟ چرا هنری مسئول، دارای رسالت، بلیغ، واجد منطقی انسانی و روشن و مردم فهم نمی‌آفرینید؟ یک گردش قلم شاعر گاه کار هزار سرنیزه را انجام می‌دهد. پس ای پهلوانان خیالهای روشن و دل‌انگیز غفلت نکنید!»

در پایان این بحث آموزنده، نویسنده از اینکه در ایران، نقد ادبی، نقد نمایش و جز اینها در حال شکل گرفتن است و نقادان نسبتاً شایسته‌یی در مطبوعات ایران، مسائل را در سطح امروزی آن مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، اظهار امید می‌کند که آنها «با قدرت منطق و شور عظیم بشری خود، هنر مبتذل و ضد اجتماعی را به شکست محکوم کنند... بگذار نقد هنری ما استدلالی، متین، انسانی، محکم، مترقی و پیشرو باشد و درها و دروازه‌های تکامل را به روی هنر نوخیز کشور ما بگشاید و آن را به خیر اکثریت زحمتکش جامعه، به‌خیر حقیقت مشخص تاریخی به جلو براند... بگذار بورژوازی کشور ما... موفق نشود هنر را به پیروی از کشورهای غرب به کالای مبتذل تفتنی و سوداگری بدل سازد...»^۲

شعر و ادب فارسی در عصر حاضر

اگر بخواهیم از حیث زمان تاریخی، این مدت پنجاه‌ساله را به ادواری چند قسمت کنیم، باید حوادث و وقایعی که در تاریخ سیاسی کشور ایران در این مدت کوتاه روی داده مبدأ تقسیم قرار دهیم؛ چهار واقعه مهم این نیم‌قرن را به چهار دوره بارز و نمایان منقسم می‌کند:

۱. همان کتاب، ص ۷۵ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۸۴.

۱. دوره اول از: ۱۳۱۴ ه. ق تا ۱۳۲۴ يك دوره دهمساله از قتل ناصرالدین شاه تا اعلام مشروطیت.
۲. دوره دوم از ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۰ هجری قمری يك دوره پانزدهساله از اعلام مشروطیت تا واقعه کودتای اوت ۱۳۴۹/۱۳۹۹
۳. دوره سوم از ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ ه. ق يك دوره ۲۰ ساله از بدو پیدایش حکومت پهلوی تا سقوط سلطنت او.
۴. دوره چهارم از ۱۳۶۰ ه. ق تاکنون.

در هريك از این ادوار به اقتضای اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی يك نوع اشعار خاصی به ظهور رسیده است که از آثار ادوار دیگر کاملاً ممتاز و دگرگونه می باشد.

دوره اول که مصادف با سلطنت مظفرالدین شاه است، مقارن با زمانی است که تازه افکار جدید سیاسی و احساسات وطنی و ملی در کشور نشو و نما کرده است. در این زمان است که جراید و روزنامه های جدید تأسیس و متداول گردید و مدارس و دبستانها در هر گوشه افتتاح شد و رفت و آمد به اسلامبول و پترزبورگ و کشورهای اروپایی معمول گردید. جنگ روس و ژاپن و فتح ژاپونیه، غرور ملی شرقیان را تحريك کرد، راه آهن و تلگراف و تلفن و حتی اتومبیل و بسیاری دیگر از صنایع جدید در ایران شناخته شد و حس اعجاب و شگفتی نسبت به علم و صنعت اروپا را در خاطرهای پدید آورد.

در این دوران به تدریج خلق ایران از رژیم استبدادی و حکومت فردی به ستوه آمدند و با مقایسه اوضاع میهن خود با کشورهای که با حکومت ملی و با اصول قانونی اداره می شوند، درصدد تغییر اوضاع برآمدند. از طرف دیگر انتشار جراید فارسی هفتگی و ماهانه در تهران، تبریز، اصفهان، مشهد و دیگر شهرها و طبع و توزیع تعدادی روزنامه در خارج ایران مانند: اسلامبول، مصر و هندوستان به نام تربیت، اطلاع، ایران، فرهنگ، ادب و جبل المتین و پرورش و ثریا و غیره، وسیله خوبی برای انتشار قصاید و منظومه هایی در تجلیل حس وطن دوستی و توجه به منافع ملت بود.

دوره دوم یعنی «پانزده سال مشروطیت» زمانی است که رژیم استبدادی مطلق تا حدی منسوخ و سازمانهای اداری در خط دگرگونی و بعیر افتاد. در این دوره، جنگ جهانگیر اول روی داد و تأثیری عمیق در فکر عالمیان و از آن جمله اهل این مملکت ایجاد کرد، شاه جوان احمدشاه قاجار که در اندیشه حل مشکلات کشور نبود، غالباً راه سفر فرنگ پیش می گرفت و اداره کشور عملاً در دست نایب السلطنه ها و گردنکشان و رؤسای ایلات و عشایر بود و در مرکز نیز اختلاف بین احزاب و دستجات سیاسی مانند

دموکراتها و اعتدالیون به حد کمال رسیده بود. در این دوران آشفته از برکت دموکراسی ناقصی که پدید آمده بود، انتقاد از حکومتها و سازمان ادارات و دلسوزی به حال نسوان و سعی در استقرار دموکراسی و مشروطیت واقعی، در اذهان و افکار روشنفکران راه یافته بود.

دوره سوم مصادف است با بیست سال حکومت رضاشاه پهلوی که با کودتای سوم خوت ۱۳۳۹ استقرار یافت. در این دوره آثار فتووالیسم و حکومت خانها و متنفذین محلی از بین رفت و امنیت و مرکزیتی بی سابقه در ایران پدید آمد. جاده‌های کشور تاحدی اصلاح گردید، راه آهن سراسری بسیاری از نقاط کشور را به هم مربوط ساخت، بر تعداد دبستانها و دبیرستانها افزوده شد، و برای نخستین بار دانشگاه تهران تأسیس گردید و با اعزام سالی صد محصل برگزیده به اروپا مقدمات نفوذ فرهنگ و تمدن غرب در ایران فراهم گردید. ولی رضاخان به علت خلق و خوی استبدادی و خودپرستی و عشق فراوان به مال اندوزی و زمین خواری از دموکراسی واقعی و رشد افکار عمومی، و آزادی احزاب و اجتماعات بیم داشت و همین سیاست غلط او را به سوی استبداد و فاشیسم سوق داد و موجب سقوط او گردید.

در دوره سلطنت رضاشاه، عده‌یی از ادب‌دوستان و شرق‌شناسان به ایران آمدند و دولت ایران مقدم آنان را گرمی داشت.

واقعه جشن هزاره فردوسی که در سال (۱۳۵۳ ه. ق) اتفاق افتاد و کنگره عظیمی که از شعرا و ایران‌شناسان سایر مثل در تهران تشکیل شد، از حوادث مهمی است که در تاریخ ادبیات ایران بی سابقه است. در جریان این جشن، آرامگاه استاد توس را بنا کردند و قصاید غرا و چامه‌های دلاویز که در سراسر مملکت سخن سرایان عصر در تجلیل مقام فردوسی صاحب شاهنامه سرودند، بزرگترین مشوق برای تحریک قریحه شعری در بین افراد ملت بود. ساختن آرامگاه فردوسی باعث شد که به ساختن مقابر و مراقد دیگر شعرا نیز اقدام شود، از این رو در سال ۱۳۵۶ آرامگاهی رفیع برای حافظ در شیراز برپا گردید و بعد به تدریج برای استاد سخن سعدی شیرازی و دیگر شعرا مانند کمال‌الدین اصفهانی و خواجوی کرمانی و حمدالله مستوفی و آرامگاهی شایسته برپا کردند.

در این دوره با اینکه «رضاشاه» به ادبیات عنایت چندانی نداشت، با توجهی که نخست‌وزیر وقت محمّد علی فروغی و بعضی از وزرا و رجال فرهنگی مانند علی‌اکبر دهخدا و علی‌اصغر حکمت به فرهنگ و ادب ایرانی داشتند و با عنایتی که شرق‌شناسان فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، روسی و امریکایی به فرهنگ کهنسال ایران ابراز

می‌کردند، تاریخ، فرهنگ و تمدن ایران مورد توجه غربیان قرار گرفت. در این دوره «نولدکه»، «ولف» و «سار» در آلمان، «فیتز جرالده»، «براون» و «نیکلسون» در انگلستان، «شفر»، «هوارد» و «ماسه» در فرانسه، «مار»، «برتلس»، «بارتولد» در روسیه، نمونه‌هایی از صدها تن شرقشناس اروپایی هستند که در کتابها و تألیفات خود به مقام رفیع ادب فارسی اعتراف کرده‌اند. در این ایام عده‌هایی از شرق‌شناسان از انگلستان و فرانسه و هندوستان به ایران آمدند و دولت و سازمانهای فرهنگی از آنان تجلیلی شایسته به عمل آورد.

در همین سالها، طبع کتب ادبی و دواوین شعرا هم در ایران و هم در ممالک خارجه با تحقیق و تدقیق و تصحیح و مقابله به سبک و اسلوب محققین فرنگستان بازرنگارش تعلیقات و فهرستها آغاز و در معرض استفاده دانشجویان و دیگر پژوهندگان قرار گرفت؛ دیگر از مشخصات این عصر، تأسیس انجمنهای ادبی و مجالس شعر است که در تهران و سایر شهرستانهای مهم تشکیل گردید. در همین ایام، انجمنی به نام «دانشکده» به همت استاد ملک‌الشعرا در بهار در حدود سال ۱۳۳۵ تشکیل گردید که جوانان صاحب استعداد و شاعران باذوق به طرح مضامین و انشاء منظومات پرداختند. علاوه بر این، «انجمن ادبی ایران» در تهران در سال ۱۳۳۹ تشکیل گردید و بسیاری از فضلا و اساتید، مانند حسین سمیعی، مرحوم میرزا رضاخان نائینی، مرحوم وحید دستگردی و شاهزاده هاشم میرزا افسر، در آن انجمن ریاست داشتند، آثار اعضای این انجمن در دوره‌های بیست ساله مجله ارمغان مندرج است.

در مدارس جدید به تشویق بعضی از وزرای فرهنگ و به راهنمایی معلمین دانشمند و سخن‌سنج مانند مرحوم شمس‌العلماء گرگانی، میرزا ابوالحسن خان فروغی، میرزا عبدالعظیم خان قریب، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی، دهقان، بهمنیار و دیگران - جوانان تشکیل مجامع شعری بشمار می‌دادند و گفته‌های خود را در نزد آن ناقدان سخن، حک و اصلاح می‌کردند.^۱

دوره چهارم، که از حادثه سوم شهریور (۱۳۶۰ قمری) شروع می‌شود، موجب تغییر اوضاع سیاسی در ایران گردید و از برکت دموکراسی ناقصی که در ایران برقرار گردید، برشمار مطبوعات افزوده شد و احزاب و اجتماعات، آزادانه به نشر عقاید و نظریات خود پرداختند؛ در این دوره که مقارن با پایان جنگ جهانی دوم است، دیکتاتوری فاشیسم بطور قطع شکست خورد و دموکراسی و حکومتهای ملی در کشورهای پیشرفته جهان بر

۱. نقل از مجله نویسندگان ایران تیرماه ۱۳۲۵ شعر فارسی در عصر حاضر تلخیص از سخنرانی ع. ا. حکمت، از

حکومت استبدادی و «دموکراسی» غالب آمد و سازمان ملل متحد علیه فاشیسم اعلان جنگ نمود، در ایران نیز در پناه دموکراسی، انتقاد از اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور آغاز گردید، شعرا و نویسندگان به اقتضای شرایط جدید، توجه خود را به مسائل و مشکلات طبقات محروم معطوف داشتند، و در جراید و مطبوعات، آرزوی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را منعکس نمودند، در نتیجه ادبیات و شعر جدیدی تولد یافت که نشان دهنده تمایلات اکثریت خلق ایران بود.

«در نیم قرن اخیر، کسانی از روشنفکران مترقی که خواستند برای تحول بنیادی جامعه و حرکت سریع آن به جلو چاره‌اندیشی، راهیابی و راه‌گشایی کنند، مسئله فرهنگ کلاسیک ایران، نقش هنر و به‌ویژه شعر را مطرح کرده‌اند. احمد کسروی در یک سلسله از آثار خود مانند «فرهنگ است یا نیرنگ»، «حافظ چه می‌گوید»، «در پیرامون ادبیات» و غیره، ادعای نامۀ شدیدی علیه ادبیات کلاسیک، و فرهنگ کلاسیک ما و فرهنگیان معاصر دولتخواه که می‌کوشیدند و می‌کوشند این فرهنگ را افزار مقاصد ارتجاعی قرار دهند، صادر کرده است. در آثار برخی از شاعران امروزی و از آنجمله خسرو گل‌سرخ، انتقاد از فرهنگ مومیایی و خواست آنکه «فرهنگ پویا» جانشین آن شود، انتقاد از شعر کلاسیک تاحد نفی آن و ستایش شیوه‌های نوپردازانه در شعر، طنین نیرومند و آشکاری دارد.

در این برداشتها مسلماً هستهٔ عقلی مهمی است که نمی‌توان و نباید نادیده گرفت: جامعه ایران تشنهٔ یک دگرگونی بنیادی است و در عصر دو انقلاب: یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، نمی‌تواند در آن چارچوبی که جامعه طی قرنهای دراز در آن منجمد شده بود، باقی بماند. جامعه باید به سوی افقهای نو، میزانهای و ارزشهای نو، نهادها و مؤسسات نو جهش کند، فرهنگ ادبی کلاسیک ما و دیگر رشته‌های هنر به ویژه موسیقی کلاسیک ما، در شرایط نظامات سنتی - فئودالی پادشاهی، در شرایط چیرگی یک بند (دسیوتیسم شرقی) یعنی استبداد خونین شاهان ایران، در شرایط هجوم و سلطهٔ بیگانگان رنگارنگ، در شرایط رکود طولانی نیروهای مولده، در شرایط فقر و تیره‌روزی همه‌گیر، زندگی کرده و تکامل یافته، و لذا جراحات عمیقی از دردهای سرکوفته، آنها و اشکهای بی‌امید، تسلیمهای تملق‌آمیز، هرزگیهای انحطاط‌آمیز، پستی‌ها و فرومایگیهایی (به قول عبید زاکانی به صورت «مذهب مختار» یعنی روش مقبول و مرسوم درآمده بود) با خود دارد.

موسیقی آوازی «مقامات» و ترانه‌های ما، غالباً ناله و شکوه است، بی‌روزنه و بی‌آرمان که به ناچار تجهیز نمی‌کند، این ادبیات و این موسیقی، بطور عمدۀ نمی‌توانند افزارهای نیرومند انگیزش، بسیج، تلاش و به رزم خواندن و به پیروزی راندن باشند؛ و حال آنکه به چنین افزار معنوی نیاز سوزانی داریم، ولی از این هسته معقول گذشته، در احتجاجات کسروی، یک سلسله استنتاجات و غلوه‌های نارواست، از آنجمله است نفی کامل ارزش هنری ادبیات کلاسیک ایران به ویژه ارتیه گرانیهای شعر آن و از آن جمله شعر عارفانه مولوی و حافظ، اتفاقاً نکته اینجاست که آثار ادبی نثر و نظم به ویژه نظم کلاسیک ما با آنچنان مهارت و قدرت هنری و در آنچنان دوره خلاقیت بدیعی ایجاد شده که دارای قوت تأثیر بی‌پایان است؛ و لذا در ارزش عالی هنری آن تردیدی روا نیست؛ و نیز شاعر عارفانه در ایران یکی از وسایل مهم مقاومت معنوی بوده است، نیز خطاست اگر تصور کنیم ادبیات کلاسیک ما، تماماً دیگر «فرهنگ مومیایی» است و نمی‌تواند به عنوان عنصر زنده و زندگی‌بخش مورد استفاده قرار گیرد و لذا باید از آن دریست صرف نظر کرد! اگر مثنوی ادیبان سرسپردۀ رژیم امپریالیسم، که خود را پاسداران و متولیان این ادبیات جلوه‌گر می‌سازند، آن را به افزار دکانداری و گمراه‌سازی بدل کرده‌اند، دلیل نیست که فرهنگ ادبی ما، در واقع دریست دارای سرشت ارتجاعی است. در فرهنگ ادبی شعر و نثر ما «عناصر زایا» (زاینده) و ماندگار، رزم‌آفرین، جان‌بخش، واقعاً انسانی، که در عین حال در اوج هنری بودن است، نه فقط کم نیست، بلکه فراوان است، اگر کسی از این دیدگاه، وارد بارگاه شعر و ادب فارسی بشود، در نزد استادان سخن مانند رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ، ابن‌یمین، جامی، صائب و دهها تن دیگر، مروریدهای درخشانی خواهد یافت که دارای تابش جاویداند.

لذا وظیفه ما بزرگداشت فرهنگ ادبی ایران و توضیح و تفسیر تاریخی و منطقی آن و استفاده بجا از آن و جدا کردن عناصر زایا و پویای این فرهنگ از عناصر مرده و منحط است و نه برخورد یک جهته نفی و تأیید، نفرین و آفرین... در ادبیات و شعر معاصر نیز ما با بسیاری گرایشها، اشکال، مضامین و شیوه‌های سراپا مضر، انحطاطی، شکل‌پرستانه و غیر دموکراتیک روبرو هستیم... در میان شکل و مضمون علی‌العموم، عمدۀ مضمون است: از جهت مضمون ادبیات باید در برابر تاریخ و جامعه و مردم احساس مسئولیت و تعهد کند و به یاری انسان بشتابد و مددکار اکثریت مولد و زحمتکش، و دشمن پیگیر طفیلیان و غارتگران اجتماعی باشد و آدمی را با صفات مثبت پیرورد و در او نور ایمان و امید برافروزد و آتش رزم و طلب را شعله‌ور کند... درباره

اینکه شعر و ادب نباید آفرای یک درون کاوی، یک تفنن، یک تسکین خود برای شاعر باشد، بلکه باید به یاری مردم بشتابد، ادیبان و هنرشناسان، سخنان ارجمندی گفته‌اند: ماکسیم گورکی نویسنده روسی به درستی می‌گوید که «شاعر نباید لاله و دایه روح خود باشد، بلکه بکوشد تا به پژواک جهان مبدل گردد (یعنی بلند آوازه شود)».

هگل می‌گوید: «هر اثر هنری گفتگونیست مابین هنرمند و آن‌کس که آن‌سوتر ایستاده است.»، در قابوسنامه خود ما نیز این اندیشه آمده است، آنجا که می‌گوید: «شعر از بهر دیگران گویند، نه از بهر خویش»... اگر تعهد ناسر از خود واقعیت برخیزد و در جهت تکامل تاریخی قرار داشته باشد، موجب دگرسازی و مسخ حقیقت و واقعیت نمی‌شود؛ لذا کوچکترین تضادی مابین تعهد نویسنده و واقع‌گرایی نیست.

اگر بخواهیم سخن را کوتاه کنیم، آن‌است که نه نفی فرهنگ گذشته، بلکه بهره‌برداری درست و علمی و انقلابی از آن، نه مقابله فرهنگ گذشته و نو با یکدیگر، بلکه دیدن پیوند ارگانیک تاریخی میان بهترین عناصر این دو فرهنگ، نه ستایش درست و بلاشرط نوپردازی، بلکه سیر شعر و نثر معاصر به سوی محتوای مثبت و شکل بلیغ، راه درست کار و حل صحیح مسئله است. هرگاه فرهنگ ادبی معاصر ما از ارثیه غنی گذشته خود و از چشمه‌های فیاض فرهنگ جهانی و زمینه سرشار فرهنگ فولکلوریک بهره‌گیرد و مسئولیت و رسالت تاریخی خود را از نظر دور ندارد، خواهد توانست به خلق آثاری درخشانتر، از آنچه تاکنون توانسته است، موفق شود.

بی‌اعتنایی به فرهنگ کلاسیک ما، بی‌خبری از فرهنگ پرتنوع جهان، بی‌بهرگی از فولکلور غنی ایرانی، بی‌توجهی به هدفهای یک هنر پویا در عصر طوفانی ما، نمی‌تواند موجب سترونی و نازائی هنر و سقوط آن در شکل‌گرایی انحطاطی و مضامین پوچ نشود.

ما و فرهنگ باختر: «اکنون شاید قرنی می‌گذرد که در کشور ما، مسئله ضرورت اخذ تمدن و فرهنگ باختری با صراحت مطرح شده و از آنجمله عبدالرحیم طالبوف نویسنده و متفکر ما، شصت سال پیش از این در مسالک المحسنین نوشت: «... از هیچ ملت جز علم و صنعت و معلومات مفید چیزی قبول نکنی، تقلید نمایی، یعنی در همه جا و همیشه ایرانی باشی و از برکت علم و معاشرت خارجه بفهمی و حالی شوی که مشرق‌زمین غیر از مغرب‌زمین است، از آنها جز نظم ملک چیزی استفاده نکنیم، مبدا شعشعه ظاهری آنها تو را بفریبد، مبدا تمدن مصنوعی و یا وحشیت واقعی آنها تو را پسند افتد».

طالبوف خواستار برخورد نقادانه به فرهنگ باختر است، توصیه می‌کند که از آنها

جز «علم و صنعت و معلومات مفید و نظم ملک» چیز دیگری اخذ نشود... ایران از همان آغاز رخنه اروپائیان در برابر این مسئله قرار گرفت و دست کم از زمان ناصرالدینشاه دعوی «متجددین» و «متقدمین» شروع می شود.

جیمز موریه نویسنده انگلیسی در سرگذشت حاجی بابا اصفهانی، صحنه‌ای دارد حاکی از بحث طبیب انگلیسی با حکیم باشی ایرانی. شاید این نخستین اسناد مقابله دو تمدن است. «متجددین» به اقتضای ناموس تکامل و ترقی در تاریخ بشری، بعدها به تدریج در ایران نیرو گرفتند و به تدریج آغاز سیطره گذاشتند و ایران قرون وسطایی را به جاده اروپایی‌گری کشیدند. اینک دیگر رخنه مدنیت موسوم به مدنیت اروپایی نه تنها در شهرهای ایران بلکه در ده و عشیره عمیق است و از ضرورت‌های تاریخ نشأت می گیرد، و از این قانون مهم تاریخی است که فرهنگ عالیتر بی شک فرهنگی را که در سطح نازلترین است به گورستان تاریخ می فرستد و خود درفش ظفرمند خویش را می افرازد... در حالیکه روش عمده ما اقتباس از تمدن معاصر است، باید به ارثیه گذشته خود نقادانه و صرافانه برخورد کنیم و در همه زمینه‌ها آنچه را که قابل زیست، گرانبها، سودمند، زیبا و دلپسند می یابیم برگزیریم و مُصرّانه نگاه داریم و تمدن معاصر را نقادانه بیاموزیم، شاید این برگزیده‌های ایرانی در مجموع و نسبت به آنچه که باید از دیگران اقتباس کنیم، چندان وافر نباشد، ولی از آنجا که تجلی ویژه مدنیت خاص ماست، میهن پرستی حکم می کند آن را عزیز بداریم و به دست فراموشی نسپاریم.

در زمینه‌های هنری، به ویژه هنر ملی، در برخی رشته‌های معیشتی و آمیزشی، در بسیاری نکات معماری، لباس، طبخ و غیره، عناصر ایرانی معقول و مطبوع فراوان است. خوشبختانه خود زندگی به حراست آنها برخاسته و قانون بقاء انسب، آنان را در رقابت با هم‌تایان اروپائیشان حفظ می کند... جا دارد آرزو کنیم که در آینده، ایرانی بتواند، با اخذ تمدن اروپایی و درآمیختنش با روح استان دوستی و زیباپرستی خود، در رامشکده بزرگ تاریخ، نغمه دلپذیر خویش را بنوازد، به جای تقلید اطوار هنربیشگان و «مانکن»ها، درباره عمده مسائل حیات اجتماعی و مدنی خود بیندیشیم و بکوشیم براساس آزمون دیگران راه ایرانی خود را برای دستیابی به قلل فرهنگ معاصر بیابیم، اگر چنین نکنیم، طلسم تمدن معاصر را نخواهیم گشود و علی‌رغم تقلای خسته کننده، مانند امروز، در خم یک کوچه خواهیم ماند.

شرط عمده: کسب آگاهی لازم برای حل معضل است و اگر این بود و عزم راهنوردی نیز بود، هراندازه دشواری در کار و دشمن در کمین باشد، پیروزی از آن رهنورد است.

راه عشق ارچه کمینگاه کمانداران است هر که دانسته رود صرفه زاعداء ببرد»^۱
 نویسندگان طی مقالات دیگری نیز درباره خط و زبان فارسی و «دانش واژه‌ها» مطالب سودمند نوشته است، که ما به ذکر گزیده‌یی از آن نظرات قناعت می‌کنیم: «... از آنجا که زبان، خواه در بسط و تکامل فرهنگ ما و خواه در توجه معنوی خلقها، و اقوام ساکن فلات ایران نقش مهمی را ایفا کرده و از موارث گرانمای مدنی ماست، وظیفه حفظ و آراستن و پیراستن از اهم وظایف میهنی ما ایرانیان محسوب می‌شود... زبان پدید آمده است بفرنج و شگرف که نقش قاطع را در تفاهم و آمیزش افراد جامعه، توارث و انتقال فرهنگها، لایه‌بندی و مجرایابی منطق و تفکر انسانی ایفاء می‌کند و پیدایش شعور و خودآگاهی و مدنیت انسانی بدون آن محال است؛ این پدیده اجتماعی، ارگانیک و تحول‌یابنده است که از مراحل و منازل معین رشد و تکامل عبور می‌کند و در سطوح مختلف فونتیکی، لغات و مصطلحات، صرف و نحو، سبکهای بیان و تحریر تبلوری به حد حیرت‌انگیز، متنوع و رنگ آمیز می‌یابد و به همین سبب لازمه آموختن یک زبان تا حدی که بتوان بدان زبان گفت و خواند و نوشت، جز برای اهل آن زبان، که آن را از گهواره تا گور در تکرار و تداوم می‌آموزند، تلاش بسیار جدی در زمان طولانی است، و تازه هرگز آموزنده یک زبان بیگانه به سطح حاملان واقعی آن زبان نمی‌رسد.

زبان پارسی اکنون از همه جهات، در زمینه فونتیکی، گرامر، لکسیک و از جهت دانشواژه‌ها (ترمین‌های علمی) دچار هرج و مرج شگرفی است که ناشی از سیر خود به خودی آنست؛ باید درباره مشکلات زبان و حل آنها، تصور علمی روشنی داشت و براساس این تصور و حل علمی، حل کرد و زبان را آگاهانه در مجرای که به سود تکامل سالم و واقعی آنست سیر داد...»

در سطور بعد، نویسندگان به تاریخچه اجمالی خط پارسی می‌پردازد و در مورد تغییر خط چنین داوری می‌کند: «... تردید برخی از ادیبان ما درباره تغییر خط، تردیدی بجا و دارای پایه‌های منطقی است، ولی علی‌رغم همه این ملاحظات، حکم قاطعی که می‌توان داد چنین است: باوجود معایب و خطرات جدی، تغییر خط، از آنجا که مزایا و جهات مثبت این عمل در طول تاریخ، و از نظر تکامل مدنی کشور ما بر جهات منفی به مراتب چربنده‌تر است، لذا باید مسلماً و مسلماً به اقدام دست زد، جای شک نیست که این عمل باید با تدارک سنجیده و با مراعات شیوه، به تدریج انجام گیرد، و برای آن باید نقشه

منظم و بررسی شده‌ی داشت. خطِ جانشینِ خطِ کنونی، باید خطِ لاتین باشد، نه خط‌های ساختگی، یا خطوط متداول دیگر، زیرا خطِ لاتین در علائم سمبولیک ریاضیات، شیمی، فیزیک و علوم دیگر رخنه کرده و باید نوآموز را از اینکه مجبور باشد در جریان تحصیل خطوط مختلفی را فراگیرد، حتی‌المقدور فارغ ساخت... تغییر خط علاوه بر تسهیلاتی که در درست‌خوانی و درست‌نویسی ایجاد می‌کند، به تدریج به هرج و مرج موجود در تلفظ کلمات و املاء آنها و نیز در قواعد صرف و نحو خاتمه خواهد داد و به عامل تنظیم‌کنندهٔ مهمی در حیات داخلی زبان بدل خواهد شد.

هیچگونه اصلاح آگاهانه‌ی در تکامل زبان بدون اصلاح خط نمی‌تواند جدی و اساسمند باشد، هرکاری را در این زمینه، باید از همین جا آغاز کرد.»

دانشواژه‌ها: «ما معادل پارسی «دانشواژه» را برای الفاظ اروپایی «ترمین» و «ترمینولوژی» برگزیده‌ایم. دانشواژه یعنی مقولات و اصطلاحات علوم طبیعی و اجتماعی و تکنیک که در دوران ما با سرعتی حیرت‌انگیز و در جهات بسیار بسیار متنوع در حال بسط است و بیش از پیش نسج عمدهٔ زبانها و رشتهٔ اندیشه‌ها را تصرف می‌کند و زبانی دقیق و دارای محتوای عینی را جانشین زبان مبهم و فاقد محتوای عینی می‌سازد.

مسئله بر سر این نیست که ما زبان کنونی پارسی را از لغات عربی و دیگر واژه‌های خارجی بسرانیم، یا سبک قدما را در فارسی‌نویسی دنبال کنیم و فضیلت خویش را با ردیف کردن الفاظ عربی نمایان سازیم. این مسئله دروغین است که طی سدهٔ اخیر در کشور ما طرح شده و کوهی کتاب و مقاله در اطراف آن نگاشته شده است، مسئله بر سر آنست که ما زبان فارسی را که علاوه بر صدماتی که از انحطاط مدنی قرنهای اخیر تاریخ کشور ما دیده، اصولاً از جهت نسج لغوی و قدرت مانور صرف و نحوی خود، زبانی است قرون وسطایی، چگونه با مقتضیات عصر جوشان تکامل علم و فن عصر انقلابات دورانساز اجتماعی موافق سازیم و آن را به افزار شایستهٔ یک تفکر دقیق بدل کنیم و آن را به سطح معادل دقیق مهم‌ترین زبانهای خارجی امروز برسانیم.

کسانی که با ترجمه متون علمی و یا ادبی از زبانهای مهم جهان مانند انگلیسی، روسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیولی و غیره به زبان فارسی سر و کار دارند، در جریان ترجمهٔ گام به گام احساس می‌کنند که در وجود زبان فارسی کنونی افزاری نامناسب، نارس، بدون قدرت مانور، فاقد ذخیرهٔ لازم لغوی و مبهم سر و کار دارند که نمی‌تواند مجرای خوبی برای انتقال محتوای واقعی این زبانها به فارسی باشد، لذا مترجمان ایرانی باید در جریان ترجمه پایهٔ «خلاقیّت» را تا حد لغت‌سازی و یا گاه

«ساخته کاری» از روی ناچاری در متون اصلی برسانند و گاه نیز با ماستمالی، به نحوی از انحاء مطالب را منتقل کنند. زبانهای مهم جهان دچار چنین مشکلاتی نیستند، آنها می‌توانند، عین مطالب را بی‌کم و زیاد و با دقت علمی لازم از یکدیگر منعکس سازند... در اینجا ما دو راه در پیش داریم: یا عین دانشواژه‌ها را از «زبانهای اروپایی» (کدام زبان و براساس چه تلفظی؟) بگیریم و فارسی را از هزارها واژه اروپایی بیابانیم، یا اینکه برای آنها معادل‌سازی کنیم. این معادل‌سازی نیز می‌تواند به دو نحو باشد: با ایجاد معادل‌های تماماً فارسی (باصلاح به فارسی سره) و یا ایجاد معادل‌های عربی.

هیچکدام از این راه‌حلها را نمی‌توان درست پذیرفت، بلکه باید راه‌حل مختلطی را قبول کرد: ما می‌توانیم بسیاری از دانشواژه‌های اروپایی را عیناً بپذیریم. چنانکه عملاً نیز همین کار را کرده‌ایم (به‌ویژه در رشتهٔ تکنیک): ما همچنین می‌توانیم معادل‌سازی کنیم. این معادل‌سازی به نظر اینجانب (نگارنده مقاله) ترجیح دارد، زمانی انجام گیرد که معادل متناسبی در زبان موجود نیست... ترجیح دارد که این معادل‌سازی واژه‌های اصیل فارسی باشد، ولی در این امر ابدأ و اصلاً تعصبی نباید داشت، اگر ایجاد یک ترکیب فارسی رسا و شیوا و خوشاهنگ دشوار باشد، می‌توان ترکیب عربی مناسب و ساده‌یی (که غلیظ و قلمبه مانند «میزان الضغطه» نباشد)، ایجاد کرد، نباید از آن پرهیز داشت.

امری که بطور قاطع، و بدون برو، برگرد باید انجام گیرد، عبارتست از: الف) تنظیم فهرست دقیق و جامع دانشواژه‌های علوم طبیعی، اجتماعی و فنی. ب) انتخاب معادل فارسی برای آنها. ج) یکسان ساختن متون براساس این معادلها از مبدأ معین تاریخی و خاتمه دادن به وضع کنونی که انواع معادلها برای یک مفهوم متداول است.

در امر ایجاد معادلها، علاوه بر دانشمندان، باید مترجمان پرکار و پرثمر شرکت کنند و مشکلات مشخص خویش را بیان دارند. تبدیل زبان علمی و فنی فارسی به زبان معادل زبانهای مهم و دقیق اروپایی یک وظیفهٔ مُبرم روز است. اجراء این وظیفه یک تحول کیفی در زبان ایجاد خواهد کرد و آن را در پله‌ی تکاملی بالاتری قرار خواهد داد... در زبان ولایات، به‌ویژه ذخیرهٔ بسیار گرانبهایی از نامگذاری مشخص برای گیاهان، جانوران، و محصولات و اشیاء مورد مصرف وجود دارد که نظیر آنها در زبان ادبی نیست.»

داستان‌نگاری فارسی به پیش می‌رود

«داستان و داستان‌سرایی یک نوع مهم و اساسی در میان انواع آثار ادبی است، زندگی مشخص انسانی، از خلال چهره‌ها، منظره‌سازها، به کمک توصیفها، استعاره‌ها و

تشبیه‌ها، به صورت سجایا و خصال گوناگون، مسائل، تضادها و تنازعات حیاتی منعکس می‌گردد و اشکال بفرنج روند زندگی بشر، به یاری شرح و بسط‌های روایی، تحلیل و واگشوده می‌شود؛ و بدینسان بدون آنکه داستانسرا، مجبور شود بر منبر خطابه بنشیند، خود این سنج داستانی، سخنگوی شیوائیست، با دهانی پر از حکمت و اندرز و زنه‌ارباشها و بیدارباشها که افشاگر، معرفت‌آموز، بیدارساز، بسنجیده، پرورنده و فرهنگ‌آفرین است.

بیان داستانسرا و سبک این بیان و دید ویژه او، در شکل‌گیری داستان، نقش مهمی دارد، زیرا به گفته خردمندان «دنی دیده‌رو» فیلسوف فرانسوی: «هنرمند اشیاء را با خورشیدی روشن می‌کند که از آن طبیعت نیست.» در این پیوند دیالکتیکی واقعیت عینی از سویی و ذهن آفرینشگر هنرمند از سوی دیگر، برحسب چگونگی تضادها و مسائل مربوط به روند حیاتی انسان... داستان را معمولاً به کوچک (حکایت و قصه) متوسط (نول و افسانه) و بزرگ (رمان) تقسیم می‌کند. در میهن ما، داستانسرای، اعم از داستانهای حماسی و پهلوانی یا غنایی و عاشقانه، اعم از داستانهایی به نثر یا به نظم، اعم از کوچک و بزرگ، سابقه و سنت چند هزار ساله دارد، به‌ویژه در دوران پس از اسلام، از جمله با بهره‌گیری از آنچه که در این زمینه پیش از اسلام وجود داشته، آثار گرانمایی در رشته داستانسرای از همه نوع به وجود آمده که گنجینه کلاسیک ما را از این بابت تشکیل می‌دهد... مثلاً بررسی جالب آقای مسکوب از داستان سیاوش که در این اواخر منتشر شد نشان می‌دهد که در این گنجینه‌ها چه گوهرهای دلاویز نهفته است که باید به یاری اندیشه برآمیخت و عرضه داشت. از آغاز بیداری ایرانیان و آشنایی آنان با مدنیت اروپایی... اشکال نوین داستان‌نویسی به تدریج در ادب ما رخنه کرد. این دوران را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: یکی دوران غلبه «رمانتیسیم» و مرحله دیگر که به تدریج اسلوب هنری «رنالیسم» راه خود را می‌گشاید.

در اسلوب هنری رمانتیسیم، نویسنده برای نشان دادن چهره زندگی می‌کوشد بر پایه برخورد ساده شده و به اصطلاح سیاه و سفید به مسئله بفرنج خیره شده و روابط شخصی و احساسی خود را نیز در مورد حوادث و قهرمانان ضمن داستان نشان دهد، هرگاه در این جریان احساس بر واقعیت بچربد، داستان بازتاب عینی و دقیقی از واقعیت نیست. اما اسلوب «رنالیسم» بر پایه و اساس حقایق و واقعیات زندگی استوار است «والا نمی‌توان از رنالیسم سخنی به میان آورد. زندگی جامعه، طبقات و انسانهای جداگانه، بسیار چندسطحی، بفرنج، متضاد و پیچیده است و بازتابانند دقیق و منطبق این واقعیت به